

# تمام جهان را کور و مرا کور...

میثم روایی دیلمی



بی خبری ست خفتن  
و خفته  
بی خبر از زیبایی ش،  
تمام جهان را کور و مرا کور  
می کند.

کور می شوم اگر که جهانی هست  
اگر تو را خبر از جهانی هست  
در من  
که تو را آفرید،  
زیبایی تو را آفرید  
زیبا ت کرد.

زیبا ت کردم من، ای خفته ی خواب!  
و جهان  
تاریک و کور  
و جهان  
تو  
که از جهان خبری ت نیست.  
کور می شوم اگر از جهانی خبری ت هست  
که آفریده تو را زیبا ت کرده است.

چه گونه بخوانم ات ای جهانِ مشوش  
 چه گونه بخوانم ات که من ای  
 زیباییِ من ای  
 خفته  
 و بی خبر.

تو را نمی بیند هیچ  
 زیباییِ تو را  
 هیچ  
 نمی بیند  
 هر بی خبر  
 از جهانی که تو را آفریده خوابانده زیبا ت کرده است  
 هر بی خبر از جهان...  
 هیچ.

و من چه گونه بخوانم ات ای من!  
 ای بی خبر از جهان!  
 و ای جهانِ بی خبر  
 ای خواب!  
 چه گونه ببینی  
 و ببیند  
 جهانِ کور  
 - ای کور!  
 ای خفته که زیبا ت کرده ام!  
 چه گونه نور  
 تعلیق نور  
 و زمان چه گونه بی عبور  
 بماند  
 اگر که جهانی هست  
 خفته

و می‌بیندت در آن جهانِ دیگرت که ششعشع الماسی  
و مانده‌ای در من

بی‌عبور،  
نور

بی چهره‌ات که می‌پاشد از هم  
و بی‌تزازات که بخار می‌شود  
تکثیر می‌شوی  
ای لحظه!  
ای عبور!

کوهی از الماس‌ام  
و بی‌خبر از هر کوه  
در خود می‌تابم  
و می‌میرم.